

نقش‌ها: ۱. مسافر ۲. مسافر خانه‌دار ۳. فروشنده ۴. قاضی

صحنه اول: درنمایی از بازار قدیمی، مسافر خانه‌دار در حال خرید است که مسافر وارد می‌شود.

مسافر خانه‌دار: پارچه خوب می‌خواهم.

فروشنده: هر چی بخواهی، دارم

مسافر خانه‌دار: پرده‌های مسافر خونه کهنه شده. می‌خواهم پرده‌ها رو عوض کنم. مسافرها دوست دارن تو اتاقی بخوابن که پرده‌هاش سالم باشه، نه پاره پوره.

فروشنده: بیا! پارچه‌ها این جاست، خودت انتخاب کن.

[مسافر خانه‌دار در حال انتخاب پارچه‌ها، کنار می‌رود. مسافر وارد می‌شود.]

مسافر: سلام!

فروشنده: سلام برادر. به نظر غریب می‌آیی؟

مسافر: همین طوره. غریب و مسافر. از این شهر می‌گذرم.

فروشنده: چیزی می‌خوای؟

مسافر: سوغاتی. می‌خوام برای خانواده سوغاتی ببرم.

فروشنده: قالیچه می‌خوای یا پارچه. این روسری‌ها هم بد نیست.

مسافر: این قالیچه قیمتش چنده؟

فروشنده: مناسبه. ده سکه.

مسافر: مناسبه. اما ...

فروشنده: اما چی؟

مسافر: همه پولم همراهم نیست. گذاشتم توی خورجین اسبم که کنار دروازه شهره.

[مسافر خانه‌دار بر می‌گردد و متوجه آن دو می‌شود.]

فروشنده: ده سکه رو کی می‌تونی بدی؟

مسافر: قبل از غروب. حالا یه سکه بیشتر ندارم.

فروشنده: باشه، قالیچه رو ببر و نه تا سکه بقیه را غروب بیار.

مسافر: ممنونم. اما ...

فروشنده: چیه؟ مشکلی هست؟

مسافر: نه! من گرسنه‌ام. نون و عسل و خرما هم می‌خوام.

فروشنده: بیا که بهترین عسل و خرما رو دارم.

مسافر: اما پول ...

فروشنده: متوجه شدم. پول این‌ها رو هم با بقیه پول قالیچه بیار.

مسافر: لطف می‌کنی.



مسافر: من که یادم نمی‌آد. درباره چی حرف می‌زنی؟  
 مسافر خانه‌دار: یعنی پول فروشنده رو نمی‌خوای بدی؟  
 مسافر: درست فهمیدی. خب من می‌خوام بخوابم. شب به خیر!  
 مسافر خانه‌دار: عجب آدمی هستی.  
 مسافر: تو هم همین طور باش. مزه‌ای می‌ده که نگو. صبح زود هم از این شهر می‌رم.  
 مسافر خانه‌دار: [فکری می‌کند] از من گذشته. عوضش هر شب دعا می‌کنم خدا صد سکه به من بده تا بتونم این جارو رونق بدم.  
 مسافر: صد تا سکه؟ (به شوخی) حالا اگه ۹۹ تا بگیری نمی‌شه؟  
 مسافر خانه‌دار: ۹۹ تا؟ هرگز! حرف همونه که گفتم. یه دونه کمتر باشه نمی‌گیرم.  
 مسافر: مثلاً اگه ده تا باشه چی؟  
 مسافر خانه‌دار: می‌گم ۹۹ تا رو قبول نمی‌کنم تو می‌گی ده تا؟ اصلاً دست نمی‌زنم.  
 مسافر: بابا تو از من طمع کارتری شب به خیر! [جایی را برای خواب انتخاب می‌کند ولی بیدار است. مسافر خانه‌دار به

فروشنده: می‌خوام خاطره خوبی از این شهر داشته باشی.  
 مسافر: حتما همین طوره. شما مسافر خونه خوب سراغ نداری؟  
 فروشنده: بفرما! [به مسافر خانه‌دار اشاره می‌کند] این شما و اینم بهترین مسافر خونه‌دار این شهر.  
 مسافر خانه‌دار: سلام. بیا! مسافر خونه من نزدیکه و البته ارزون.  
 مسافر: لطفت رو کامل کردی.  
 فروشنده: یادت نره ... تا غروب!  
 مسافر: تا غروب! [به مسافر خانه‌دار] بریم!

#### صحنه دوم: در مسافر خانه

مسافر خانه‌دار: این مسافر خونه کوچیکه و قدیمی. برای همین فقط شبی یک سکه کرایه می‌گیرم.  
 مسافر: خب بزرگش کن. با اتاق‌های بزرگ‌تر و مجهز‌تر.  
 مسافر خانه‌دار: دلم می‌خواد، ولی پول می‌خواد که ندارم.  
 مسافر: قرض کن.  
 مسافر خانه‌دار: هر قرضی، پس دادن داره.  
 مسافر: کی گفته؟ مثلاً این قالیچه رو ببین. اونو با یه سکه خریدم.  
 مسافر خانه‌دار: ولی گفتم بقیه شو می‌دی. همین طور پول عسل و خرمایی که خوردی.



گوشه‌ای می‌رود.]

**مسافر خانه‌دار:** خدایا! دوباره به سراغت اومدم. بله... برای همون صد تا سکه.

(در همان حال که مسافر خانه‌دار در حال دعاست، چیزی به فکر مسافر می‌رسد.)

**مسافر:** [با خود] بهتره کمی سربه سرش بگذارم.

**مسافر خانه‌دار:** خدایا صد سکه. فقط صد سکه کافیه که زندگی من زیرو رو بشه.

[مسافر از جیبش یک سکه در می‌آورد و جلوی مسافر خانه‌دار پرت می‌کند.]

یه سکه؟ خدا رو شکر! ممنونتم! [مسافر یک سکه دیگر را می‌اندازد.] باورم نمی‌شه! [به اطراف و به مسافر که خود را به خواب زده نگاه می‌کند و به سرعت سکه را بر می‌دارد.]

دو تا. دو تا سکه! خدایا فقط ۹۸ تا سکه مونده. نمی‌دونم چه جوری تشکر کنم. [مسافر تعدادی دیگر سکه می‌اندازد و مسافر خانه‌دار آن‌ها را با حرص جمع می‌کند.] چه عالی! ...

ببینم ... اما اینا که همش ده سکه است ... قرار ما صد تا سکه بود. [فکری می‌کند.] ولی باشه ... نود تای بقیه‌اش بمونه برای فردا شب. [کیسه‌ای می‌آورد تا سکه‌ها را داخل آن بریزد.]

**مسافر:** [در حالی که می‌خندد] ای‌شالله نود تای بقیه بمونه برای فردا شب.

**مسافر خانه‌دار:** تو دیدی؟

**مسافر:** بله که دیدم.

**مسافر خانه‌دار:** دیدی که دعای مستجاب شد؟

**مسافر:** چی میگي؟ اون سکه‌ها مال منه.

**مسافر خانه‌دار:** مال توئه. طمع کار! من هر شب دعا می‌کنم و

اون وقت تو از راه نرسیده می‌خوای شریک بشی؟

**مسافر:** اون سکه‌ها رو من انداختم طرفت! کی دیده که خدا از

آسمون برای کسی سکه بندازه؟ اونم بدون زحمت.

**مسافر خانه‌دار:** تو به فروشنده کلک زدی. حالا می‌خوای

سکه‌های منو از چنگم در بیاری؟

**مسافر:** تو گفتی صد تا سکه می‌خوای و یه دونه کمتر باشه

قبول نمی‌کنی. منم خواستم باهات شوخی کرده باشم.

**مسافر خانه‌دار:** هر چی می‌خوای بگو. به هر حال من سکه‌ها

رو به تو نمی‌دم.

**مسافر:** حالا که این طوره بریم پیش قاضی.

**مسافر خانه‌دار:** من نمی‌تونم بیام. چون کفش هام پاره است.

من پیش قاضی آبرو دارم.

**مسافر:** بیا کفش‌های منو بپوش.

**مسافر خانه‌دار:** فقط کفش نیست. لباسمو ببین، کهنه است.

**مسافر:** ای بابا.. باشه بیا کت منو بپوش.

**مسافر خانه‌دار:** کلاه چی؟ بدون کلاه برم پیش قاضی؟ هرگز!

**مسافر:** اینم کلاه. بالاخره می‌آی یا نه؟

**مسافر خانه‌دار:** حالا شد یه چیزی بریم!

[صدای در می‌آید.]



**مسافر:** مثل این که مسافر جدید داری.  
**صدای فروشنده:** مسافر نیستم. صاحب قالیچه و عسل و خرمام. اومدم بقیه پولم رو بگیرم. خیلی وقته غروب شده.  
**مسافر خانه‌دار:** مثل این که باید سه نفری بریم پیش قاضی.

**صحنه ۳: محضر قاضی. همه در صحنه‌اند.**  
**مسافر:** ماجرا این بود جناب قاضی. این مرد [اشاره به مسافر خانه‌دار] سکه‌ها و لباس و کلاه و کفشم رو صاحب شده.

**مسافر خانه‌دار:** آگه به کم دیگه این جا بمونیم لابد می‌گی مسافر خونه هم مال توئه.

**قاضی:** [به مسافر] تو شاهدی داری که این سکه‌ها مال توئه؟ مسافر: نه!

**قاضی:** پس ادعا تو پس بگیر و برو.

**فروشنده:** تکلیف قالیچه و عسل و خرمای من چی می‌شه؟

**قاضی:** [به فروشنده] تو چی؟ تو شاهدی داری؟  
**فروشنده:** چی بگم؟

**مسافر خانه‌دار:** من شاهدم! من اون جا بودم. حق با فروشنده است.

**فروشنده:** خدا رو شکر. حق به حق دار می‌رسه.

**قاضی:** [به مسافر] هر چه زودتر بقیه پول چیزهایی رو که بردی، بده.

**مسافر:** ولی من آهی در بساط ندارم. هر چی داشتم ریختم جلوی این آقا. [به مسافر خانه‌دار اشاره می‌کند].

**قاضی:** مجازات خوردن عسل و خرمای مجانی، زندونه. بیریش.

**مسافر:** چه خاکی بر سرم شد. خواستم زرنگی کنم. نه تنها صاحب قالیچه و عسل نشدم، همه سکه‌هام هم از دست رفت. حالا هم زندون. [به مسافر خانه‌دار] آقا به من رحم کن. این پول تموم ذخیره من بود.

**مسافر خانه‌دار:** احتمالاً براش زحمت نکشیدی، و گرنه قدرشو می‌دونستی.

**مسافر:** آقا طمع کردم. پشیمونم ...

**قاضی:** یه کم دیره شاید زندون پشیمونیت رو کامل کنه.

**فروشنده:** ضرر منو کی می‌ده؟

**مسافر خانه‌دار:** من! [همه متعجب می‌شوند].

**فروشنده:** چی گفتی؟! تو؟! تو که خودت از این مرد شکایت داری؟

**مسافر خانه‌دار:** آقای قاضی! من شهادت می‌دم که این سکه‌ها و کت و کلاه و کفش مال این مرد مسافره. من چون رفتارش رو تو بازار دیدم، خواستم بهش درسی داده باشم تا بدونه دست بالا دست زیاده.

**قاضی:** چه درسی هم دادی! آگه بقیه پولت رو بگیر، حضری شکایتت رو پس بگیر؟

**فروشنده:** من جز پولم چیزی نمی‌خوام.

**قاضی:** فکر نکنم تا آخر عمرش این سفر رو فراموش کنه. مگه نه؟

**مسافر:** شما بودین فراموش می‌کردین؟ [همه می‌خندند].

